

شماره ۲

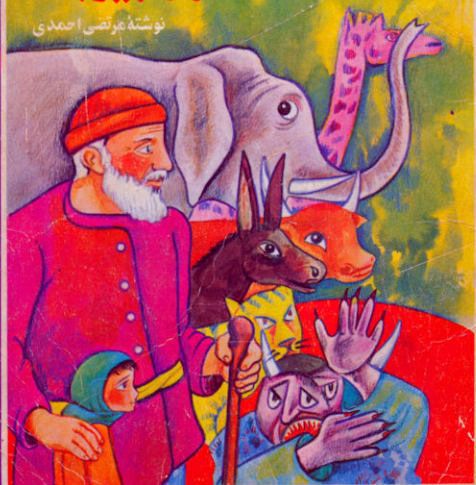
سازمان فرهنگی و هنری

# خوشنوا

قصه برای کودکان و نوجوانان

## عمو زنجیرباف

نوشته مرتضی احمدی



بنام خدا

سازمان فرهنگی و هنری خوشنوا

# عموزنجیر باف

نویسنده مرتضی احمدی

نقاشی: آتلیه سازمان خوشنوا

چاپ اول: ۱۳۶۳

تیراژ: ۲۰۰۰۰ جلد

فیلم و زینگ: لیتوگرافی خانه گراور

حروفچینی: کامپ ست - چاپ بهارستان تلفن ۹۳۸۱۳۸ - ۹۳۶۷۲۷

چاپ: چاپخانه رایکا

سازمان فرهنگی و هنری خوشنوا

در انحصار سازمان خوشنوا

تهران، ۱۳۶۳

یکی بود یکی نبود

دور از چشم حسود

هر کی بود هر چی که بود

غیر خدا، هیچکی نبود

زیر گنبد کبود

شهری بود خوب و قشنگ

با گلای رنگارنگ

خونه هاش از گل و سنگ

نه کسی قهر می کرد

نه کسی تو فکر جنگ

آدماش،

خوب و عزیز،

پاک و تمیز

همه با هم مهر بون

همه با هم هم ز بون

غصه شون غصه هم

قصه شون شادی هم

ooo

نزدیک شهر قشنگ

بیشه ای بود

بیشه که نه؛ جنگلی بود

توی اون جنگل آروم و بزرگ

همه جور حیوونی بود

چی بگم از حیووناش:

طوطیا شاد بودن

آهوارام بودن.

شیره هیچ کاری نداشت

خرگوشه ترس نداشت.

رو باهه حقه نمی زد به کسی.

کلاغه دروغ نمی گفت به کسی.

خلاصه — همه شون جمع بودن:

شتر و اسب و الاغ

آهو و شیر و کلاغ

پیش هم شاد بودن

غم نبود؛

از غصه آزاد بودن

وقتی باد لای درختا می وزید —

— موج دریا شاخه ها

خواب مخمل سبزه ها

شاخه بید بلند

می مالید به موج سرد

رود خونه تاب می خورد

میومد تا دل دشت

دشت زیبای فراخ.

زیر سقف آسمون

مردمای مهر بون

همه از پیر و جوون

سرشون تو کارشون

بین این جنگل و شهر

کلبه ای زیبا بود

از کنارش جوی آب

رد می شد با پیچ و تاب

پرو به جنگل؛ و ا می شد پنجره هاش

جنگل خوب خدا

لونه سبز قبا

اما از کلبه بگم:

کلبه گرم و قشنگ

دیواراش از گیل و سنگ

در کلبه رو به جنگل و ا می شد

جنگل از پنجره ها پیدا می شد

کف کلبه روزمین  
دو گلیم ریز باف نازنین  
دو تشک؛ دو تال لحاف  
دو متکا پُر پُر  
روی هم زیر لحاف  
همه با هم روی تخت  
روی دیوار جای رخت  
آتش اون تو مٹ نار  
روی آتیشه پر خار  
توی این کلبه ندا  
می گذروند زندگی را  
با دو صد لطف و صفا  
پدری داشت مٹ دسته گل پاکیزه  
پدری خوب و عزیز  
پدری پاک و تمیز  
مهر بون بود پدرش  
پدره کار می کرد  
آدم خوبی بود  
دین و ایمونی داشت:  
صبح می رفت پی کار  
بر می گشت وقت ناهار  
از تنش رفته قرار  
خستگیش و می گرفت  
باز می رفتش سر کار  
بر نمی گشت تا غروب  
دختره تنها بود!  
رفت و رویی می کرد  
ظرفها را می شست  
شب که می شد، می اومد تاریکی  
شامشون نون و پنیر

شاموزود می خوردن  
می رفتن تورختخواب  
باتن خسته ودل پر ز نشاط  
پدره قصه می گفت  
قصه سر بسته می گفت:  
یکی بود، یکی نبود  
تا ندا خوابش می برد.  
خوب و آروم بچه ها.  
توی اون شهر قشنگ  
مردمش ز بروز رنگ  
همه مهر بون بودن  
همه با ایمون بودن  
همگی دنبال کار  
پی یک لقمه ای از نون حلال  
یه نفر توی اونا  
خیلی بد بود بچه ها.  
اگه گفتین اون کی بود؟  
— حاکمشون!

حاکم ظالمشون!  
یکسره داد می کشید  
داد و فریاد می کشید  
سر مردم فقیر:  
به اونا زور می گفت  
حرفای ناجور می گفت  
هر جا حاکم رد می شد  
بر مردم بد می شد  
یکی رومی کرد هلاک  
چون نیفتاده بخاک  
یا توزندونش می کرد  
حاکم خودخواهی بود



یک روز چاره‌های حاکم آمدند و فریاد زدند:  
 آهای مردم شهر گوش کنید. آهای مردم شهر گوش کنید. حاکم از شهر گذرمی کند.  
 بخاک بیفتید و تعظیم کنید. بخاک بیافتید و تعظیم کنید.  
 همانروز هم پدر ندا. یه گوشه‌ای بیصدا. بدیوار لم داده بود. سر راهش وایساده بود.  
 حاکم اومد تا جلوش. اونیفتاد بیاش. دور او جمع بودند. همه داروغه هاش. ولی این  
 آدم پاک. پیش اونیفتاد بخاک. لیک باز با احترام بحاکم سلام و راهش را  
 کشید و رفت.  
 حاکم وقتی به قصر رسید با عصبانیت به نگهبانانش گفت: زود باشید عجله کنید.  
 برید هر کی به من تعظیم نکرد. و جلوی پای من بخاک نیفتاد زندونیش کنید.

داروغه‌ها: با هم بله قربان، چشم. اطاعت می‌شه، گفتند و از قصر خارج شدند  
 و دنبال پدر ندا به راه افتادند.  
 پدر ندا در آن موقع مشغول قصه گفتن برای ندا بود: آره بابا جون.  
 داروغه‌ها در خانه آنها را زدند: یالله دیگه درو واکنین.

ندا: چی شد پدر.  
 پدر ندا: نترس دخترم. فعلا بهتره بیائی قائم بشی. وقت پرسیدن نیست، وقت  
 کنجکاوی نیست، تا نبردن تورو با من، یه جایی پنهون شو.

ندا: واسه چی پدر.  
 داروغه: تا درونشکستیم واکن.

پدر ندا: بیا اینجا دخترم، زود قائم شو زیر این پوشال. زود باش



ندا: نه نه نه پدر جون، دوستت دارم فراوون.

منواز خودت نکن دور.

نوگلتنورنجون.

پدرندا: ندا جون غصه نخور.

گریه نکن توغم مخور.

در این موقع داروغه ها در را شکستند و وارد اتاق شدند.

داروغه: خودشه، دستگیرش کنین. یالا دیگه د زود باشین.

پدرندا: ولم کنین، دست از سر من بردارین.

داروغه: حرفی تو کار نباشه، تنهائی؟

پدرندا: آره!

داروغه: زن و بچه هات کجان.

پدرندا: زن و بچه ندارم.

داروغه دوم: راست می گه چند سال پیش مرده زنتش.

داروغه: خیلی خُب، ببرش.

پدرندا: اینوبی رحمی می گن.

اینوبی نظمی می گن.

حاکم کجا، قانون کجا.

رحم کجا، انصاف کجا.

ندا: خدا جون چیکار کنم.

به کجا فرار کنم.

حاکم و داروغه هاش.

آجان و سرجونخه هاش.

چاکرای دست بسینه ش.

که می شن هی خم و راست.

ای خدا حالا ندا

بتومیاره پناه.

پناهش تنها توئی.

یار و غمخوارش توئی.

آخدا تو گوش بده.

پدر و بهم بده.

آخرش داروغه ها.

از خدایی خیرا.

با چماق و د گنک.

زدنش رو خار و سنگ.

با هزار دوز و کلک.

با هزار چوب و فلک.

بردنش با خودشون.

تا توی زندونشون.

اون میون طفلی ندا.

تک و تنهایی پناه.

مونده بود چیکار کنه.

بمونه، فرار کنه.

دیگه نیستش باباجون.

باباجون مهر بون.

کی می گه قصه برام.

کی داره غصه برام.

کی دیگه حرف منو گوش می کنه.

کی دیگه گریه موخاموش می کنه.

حالا من چیکار کنم.

بکجا فرار کنم.

باباجون قصه گو.

اون برام قصه می گفت.

قصه از شهرای دور.

قصه از ظلمت و نور.

قصه از حوض بلور.

قصه از سنگ صبور.

قصه از حرفای زور.

راستی خوب می گفت باباجون.

اون عموی مهر بون.

یار غم خوار منه.

اون فقط یار منه.

ندا: یکی بود یکی نبود

باباجونم اینجا بود

اون برام قصه می گفت

قصه از شهرای دور

قصه ظلمت و نور

تا به وقت داروغه ها

اومدن خونه ما.

حاکم ظالم شهر

دشمن نوع بشر

باباموزندون کرد

منو کردش دل خون

ندا حرفهای پدرش را به یاد می آورد که گفته بود:

آره باباجون.

هست جای اون.

توی اون جنگل زیبا و قشنگ.

همه جونورا.

اونو دوست دارن ندا.

از شغال و شیر و آهو و پلنگ.

هرکسی کاری داره، یا گرفتاری داره.

میره به راست پیش اون.

اون عموی مهر بون.





ندا: پس باید زودتر برم.  
عمور و پیدا کنم.

ندا فریاد می زند:

عمور نجیر باف

عمور نجیر باف

بایه کول پستی ندا،

رفت تو جنگل بی صدا،

هو داشت تاریک می شد،

راهشم تاریک می شد،

هرچی می رفت جلو،

چه یواش و چه بدو،

هی درخت زیاد می شد،

هی صدا زیاد می شد،

ندا: من می ترسم خدا،

خدایا از اون بالا،

کمکی کن توبه ما.

آخ داره بارون میاد

همه جونم خیس شده

همه جام کثیف شده

جای وحشتناکيه

جنگل تاریکيه

صدایی به گوش ندا می رسد:

نمی دونم چي می گه

این صدا دیگه چیه؟

می گه ای خدا کمک

عمور نجیر باف:

توی این جنگل دور،

دل من سنگه صبور،

با زمین راز می گم،

قصه مردم بیدار می گم،

مهرم از غصه مردم پردرد،

تو چشم اشک ویر و لبها آه سرد،

همه تن داده به زندون بلا،

همه حیرون - همه تو فکر خدا،

که چطور حا کمو بیرون بکنن

خونه ی ظلمتو داغون بکنن.

ندا: این کی بود از کجا بود،

اون صدا از کجا بود،

بهره یه گوشه ای قایم بشم.

اگه خواست منوبیره دیده نشم.



ندا صدای آهویی را که  
زخمی شده بود شنید:  
دیگه پام پیش نمیره.  
دیگه پام پیش نمیره.  
خدایا خسته شدم.  
خسته و وامونده شدم.  
کمکم کن ای خدا.  
خون بکن پای مرا.  
دیگه پام پیش نمیره.  
دیگه پام پیش نمیره.  
ندا: دهه این به آهویه،  
به چه خوش رنگ و روئه،  
مته اینکه زخمیه،  
درد پاهاش از چیه،  
کمکش کنم خوبه،

آهوخانم به بینم،  
می شه پیشت بشینم،  
می توئم کمک کنم؟  
آهو: تو بمن کمک کنی؟  
آدم و مهر بونی؟  
همتون هستین کلک،  
منوزخمی می کنین،  
که بهم کمک کنی؟  
ندا: با لکنت و تعجب پرسید:  
من زخمیت کردم.  
نه بابا اشتباه نکن،  
اینجوری نیگام نکن،  
من بهت میدم کمک،  
بخدا نیستم کلک،  
حرقموباور می کنی...





اونا از تو چی می خوان،

چرا دنبالت میان،

تو که کاری نداری،

تو که آزار نداری.

آهو: آخه تونمی دونی،

از دیواچی می دونی،

اونا می کنن شکار،

حیوناروی بی شمار،

برای حاکمشون،

حاکم ظالمشون،

زود برودارن میان،

در برودارن میان،

ندا: من برم توبومونی؟

تویا این مهر بونی؟

من میرم از دور و بر

کسداي شکار چیان، تعقیب کنندگان آهو آنها را ترساند.

آهو: (با ترس) آخ خدا جون اومدند.

دیوا باز پیدا شدند.

ای خدا جون این دیوا

چی می خوان از جون ما؟

تو بکن زودتر فرار

منو تونها بذار

چون اونا منو می خوان

نمیدن به هم امان

ندا: (با ترس و تعجب) آخه این دیوا کین؟

چرا با تو دشمنن؟

تویه آهوی قشنگ،

تو که یک پات شده لنگ،

آهو: پس بریم پیش عمو،  
توی غار اونور کوه،  
همه جونورا،  
اونو دوست دارند ندا.

ندا حرفهای پدرش را به یاد می آورد:  
همه جونورا، اونو دوست دارند ندا.

ندا: دیدی داشت یادم می رفت،  
پاک از یادم می رفت،  
پس تومی دونی عمو،  
کجاست؟ زود باش بگو.

آهو: آره بابا می دونم،  
که کجاست عموجونم،  
اینکه کاری نداره،  
خونه اون تو غاره،  
توی غار اون ور کوه،  
خونه داره اون عمو.

ندا: پس باید زودتر برم،  
تورو پیشش ببرم.

جمع کنم شاخه تر  
اونارو رورت می ریزم  
بالاشم چوب می ریزم  
خودمم قایم می شم،  
قایم قایم می شم.

بچه ها آخر ندا،  
جمع کرد شاخه ها را،  
رو آهور و پوشوند،  
زیر لب دعا می خونده،  
خودشم قایم شدش...  
وقتی دیوا اومدند،  
اون دو تارو ندیدند،  
مدتی قایم بودند،  
تا که دیوار شدند.

ندا: آهوجون شکر خدا،  
رد شدن همه دیوا،  
ما دو تارو ندیدند،  
همه شون از اینجا رد شدند.

آهو: (به شوخی) خوب که چی بشه بابا،  
کی می ترسه از دیوا.  
شاخ دیوو می شکنم،  
شاخ دیوو می شکنم.

آهو: نگفتی اسمت چیه؟  
ندا: اسم من هستش ندا.

آهو: بی شوخی گوش کن ندا،  
این بود از لطف خدا.

ندا: حالا باید زود بریم،  
به یه جایی برسیم،  
اما ما کجا بریم؟  
ما که جایی نداریم.

بعد از این هم اون دو تا، یعنی آهو و ندا، از میون جنگل و دار و درخت، لابه لای جنگل از اون راه سخت، رد شدن خسته و زار، تا رسیدن دم غار.

ندا: این عموجون پس کجاست؟ پس چرا اینهمه راه است؟

آخ دیگه خسته شدم،

پس چرا نمی رسم،

آهو: منو بذار تو برو،

غار همونجاست اون جلو،

ندا: نه آهو جون من تور و،

می برم پیش عمو.

تا که رفتن توی غار،

با حال خسته و زار.

ندا: من می ترسم بخدا.

وای خدا ای وای خدا.

اینهمه جونورا.

می خورن ما دو تارو.

عمو: نه نترس دختر من.

بیا بشین کنار من.

بزار آهور و زمین.

بیا اینجا بنشین.

ما همه کنار هم.

شده اینجا یار هم.

آهو خانم حالتون

چطوره احوالتون؟

آهو: (با ناله) منو با تیر و کمون،

زخمی کردن عموجون.

عمو: زخمتو درمون می کنم

درد تو آسون می کنم

کی تور و زخمی کرده عمو

یا الله زود باش بگو

آهو: عمو اون حاکم بد





عمو: حاکم ظالموما دیگه بیرون می کنیم .

آهو: خیلی ممنون عموجون .

ندا: خیلی ممنون عموجون .

عمو: خوب دیگه ندا زیر بارون خیس و تر شدی .

می ترسم مریض بشی . بیا اینجا کنار آتش یه

جای گرم برات درست کنم که بخوابی .

ندا: خیلی ممنون عموجون .

عمو: خیلی خب، بیا اینجا بخواب .

ندا: می ترسم عموجون .

عمو: از چی می ترسی دخترم؟

ندا: نمی دونم عمو .





عمو: از این حیوونا می ترسی؟ اونا باهات کاری ندارن.  
 ندا: آخه من هرشب سرم ومی داشتم...  
 عمو: روسینه مادرت هان؟ هان فهمیدم روی زانوی پدرت.  
 ندا: بله همین طوره.  
 عمو: لابد پدرت هم برات قصه می گفت؟  
 ندا: بله همین طوره.  
 عمو: خوب بیا سرتوبزار روی زانوی من. به بین من چطور قصه می گم. بیا  
 دیگه ناراحت نباش.  
 ندا: چشم.  
 عمو: خوب حالا چشماتوببند. آفرین. من هم شروع می کنم برات قصه  
 می گم.  
 حیوونا: عموزنجیر باف.  
 عمو: بله.  
 حیوونا: عموجونم، عموجونم، عموزنجیر باف.  
 عمو: بله.  
 حیوونا: زنجیر من وبافتی.  
 عمو: بله.  
 حیوونا: پشت کوه انداختی.  
 حیوونا: باباجونم، باباجونم اومده.  
 عمو: چپی چی آورده؟  
 حیوونا: نخودچی کیشمیش بخوروبیا.  
 عمو: با صدای چپی؟  
 ندا: با صدای شیر.  
 عمو: با صدای چپی؟  
 ندا: با صدای گاو.  
 عمو: با صدای چپی؟  
 ندا: (با خمیازه) با صدای الاغ.  
 عمو: با صدای چپی؟  
 ندا: (خواب آورده) با صدای سگ (واق واق سگ).  
 عمو: با صدای چپی؟

ندا: با صدای خروس (صدای خروس).

عمو: با صدای چی؟

ندا: با صدای کبوتر.

عمو: (آهسته) با صدای چی؟ خوب خوابش برد طفلی دختر.

- |                             |                                    |
|-----------------------------|------------------------------------|
| صبح زود همه حیوانا،         | روباه: استکان ومی شورم.            |
| پاشدن از توی جا،            | چائی رودم می کنم.                  |
| یکی ظرفارومی شست،           | همگی: دست شما درد نکنه.            |
| یکی آب پاشی می کرد،         | میمون: تنبا کوی عموجونو، تم می زنم |
| اون یکی جارومی کرد،         | قلینوروشن می کنم.                  |
| اون یکی گل آب می داد،       | همگی: دست شما درد نکنه.            |
| یکی ام صبحونه رو،           | زرافه: صبحونه حاضر شده.            |
| کم کمک آماده می کرد.        | بفرمائین که دیر شده.               |
| خرگوش: همه جارو جارومی کنم. | همگی: دست شما درد نکنه.            |
| جارو و پارومی کنم           | صبح که اوپاشد زجا،                 |
| همگی: دست شما درد نکنه.     | دست و صورت شست ندا،                |
| خرس: ظرف و ظروفومی شورم.    | شانه به موهاش زد،                  |
| سفره رو من پهن می کنم.      | مسواک به دندوناش زد،               |
| همگی: دست شما درد نکنه.     | بعدشم همه اونا،                    |
| روباه: آهسته یواش یواش.     | خوردند صبحونه را.                  |
| نون می پزم نون لواش.        | عمو: خوب حالا، برام بگین.          |
| همگی: دست شما درد نکنه      | شماها چی کشیدین.                   |
| فال: درخت هارو آب میدم.     | آهو: عموجون من چی بگم.             |
| زلفنگلاروتاب میدم.          | از کجا از کی بگم.                  |
| همگی: دست شما درد نکنه.     | حاکم و داروغه هاش.                 |
| آهو: نون بخور پنیر بخور.    | ظالمه با اون دیواش.                |
| خامه بخور سرشیر بخور        | می گشن حیوانارو.                   |
| همگی: دست شما درد نکنه.     | دسته دسته اونارو.                  |
| خرگوش: سماور و آب می کنم.   | هیچ کی جرات نداره.                 |
| بعد اونوروشن می کنم.        | پا تو جنگل بذاره.                  |
| همگی: دست شما درد نکنه.     | ندا: همونا هم عموجون،              |



اومدن توخونمون،  
همون شب بود که بابا،  
قصه می گفت از شما،  
که بهوداروغه ها،  
باباموکردن صدا.  
بعدشم متوبابا،



کردقاسم زسربوشالا

بعد بابا را عموجون.  
بردنش توی زندون.  
الان اون تو زندونه.  
تا کی اونجا می مونه.

عمو: نه دیگه بیشتر از این همیشه صبر کرد. چند بار به این حاکم ظالم  
گفتم انقدر ظلم نکن گوش نکرد. روز بروز وحشی تر میشه پس باید  
دست بکار بشم شرشواز سر مردم کم کنم.

ندا: عمو اونا خیلی خطرناکند.

عمو: نترس عمو- هرچی خطرناک باشند.

بازم توی زنجیر من اسیرند.

ندا: راستی عمو این زنجیرت که میگن کو؟

عمو: عموجون این حیوانای خوب زنجیر منن. هر وقت کاری داشته باشم  
همه شونو صدا می کنم. اونا فوراً میان. حالا هم وقتشه که اونا رو  
صدا کنم. آهای... زنجیرهای من همتون بیاین. آهای. عمو  
زنجیر باف دیگه خسته شده.







جمعی: چی شده عمو.

عمو: عمو غصه دار شده.

جمعی: همه مون در خدمتیم.

عمو: عمودرد دل داره.

جمعی: همه در کنار تیم.

عمو: عموزنجیر بافتتونه.

جمعی: می دونیم عمو.

عمو: زنجیر من و بافتین.

جمعی: بافتنش دست توئه.

عمو: پشت کوه انداختین.

جمعی: اونشم دست توئه.

عمو: دشمنون پشت کوهه.

جمعی: بقلب دشمن می زنیم.

عمو: دشمن هر چی آمده. دشمن آدمیته.

جمعی: خوار و ذلیلش می کنیم.

عمو: دشمن ما وشماست.

جمعی: بخاک و خونش می کشیم.

عمو: دشمن خلق خداست.

جمعی: بخاک و خونش می کشیم.



عمو: با کمک کی (قیل)

با کمک کی (شیر) با کمک کی (خرس)

با کمک کی (میمون) پس همگی حاضرین.

جمعی: بعله.

عمو: بابام جون ام. باباجونم. باباجونم اومده.

جمعی: چی چی آورده بابا.

عمو: نجات بنده های خدا.

وقتی که اون حیوونا.

جمع شدند از همه جا.

همه آماده شدند.

وارد جاده شدند.

عمو هم در اون میون.

شده بود رهبرشون.







عمو: از این حیوونا خیلی ها می تونن از خندق دورقلعه رد بشن و برسن پای قلعه. اما اگه ما نتونیم از روی پل رد بشیم و از در وارد قلعه بشیم کاری نمی تونیم بکنیم.

ندا: عموجون چکار کنیم که درقلعه واشه.

عمو: باید اسم رمز بدونیم. تا اسم رمزونگیم درقلعه روانمی کنن.

طوطی: یادگرفتم. بارک الله خودم. آفرین بخودم. یاد گرفتم. یاد گرفتم. فهمیدم.

عمو: چی چی رو یاد گرفتی.

طوطی: اسم رمز دیگه.

عمو: آفرین طوطی. خوب حالا بیا به عموبگو.

طوطی: گوشتوبیار جلو تا بگم.

عمو: آفرین طوطی. همه چی حل شد. خب همه جمع شین تا بگم چکار

کنین. چند تا از کلاغها باید برن تو قلعه و بزنند و نیا مژده بدن که بزودی آزادشون می کنیم.

ندا: عموپدر من هم اونجاست. اونم آزاد میشه؟

عمو: البته دخترم.

ندا: آخ جون. خیلی دلم براش تنگ شده.



عمو: چهارتا از کلاغ هام پرواز می کنن و میرن بمردم شهر خبر میدن که تا صدای شپسور و شنیدن بریزن تو کوچه ها کمک اونا خیلی بدردمون می خورده. خب حالا اصل موضوع.

اول: تموم موش ها و مورچه ها و موریانه ها باید برن پای دیوارهای قلعه رو بچوند تا سست بشه. وقتی دیوارها سست شد لشگر فیل ها حرکت می کنند. رو پشتشون هم جوجی تیغی ها سوار میشن. وقتی فیل ها دیوار قلعه رو خراب کردند. جوجه تیغی ها باید مرتب تیغ هاشونو بطرف دیوها پرتاب کنند. وقتی دیوارها کاملاً خراب شد زرافه ها و شتر مرغ ها دور شهر و محاصره می کنند که کسی فرار نکنه. بعدشم. من با تموم حیوونا از روی پل رد می شیم. وبا اسم رمز در قلعه رو و می کنیم و وارد شهر می شیم. یادتون نره. غیر از حیوونای بزرگ مثل فیل و شیر و گراز و خرس کس دیگه ای نمی تونه از پس دیوها بریاد و دستگیرشون کنه. خب. با صدای بلند. همه حاضرین. نذاجون توهم بیا رو دوش عمو. خوبه. محکم من و بگیر. خوب حالا حمله کنین.

جمعی: پستی ها دور بشین دور بشین. ظالم ها دور بشین کوه بشین. دور بشین — دور بشین.

جمعی: بدبها خشک بشین خشک بشین، خصم بشر کورشین کورشین، خشک شین — کورشین.

جمعی: دست خدا یارمونه.

خدمت خلق کارمونه.

دست خدا یارمونه.

ندا: نگا کن عموجون. دیوارای قلعه خراب شد عموجون.

عمو: دخترم بنای ظلم خیلی زود خراب میشه.

ندا: اما در قلعه هنوز بسته است.

عمو: اونم وا میشه. در و باز کنین. شماها نمی تونین از چنگ ما خلاص شین.

فرمانده: من قره قن قوش. پس از حاکم فرمانده بزرگ قلعه مردم کش این سرزمین. من محافظ مخصوص کاخ طلا هستم. می دونم شما کیا هستین. فریب شمارم نمی خورم. هیچ بیگانه ای قدرت نداره در

قلعه رو باز کنه.

عمو: حالا می بینی .

همه با هم اسم رمزوبگین.

همگی: بازوبازوشو.

بازوبازوشو.

کشف رازوشو.

کشف رازوشو.

عمو: بازوبازوشو.

کشف رازوشو.

دال و/ ی و/ او/ دال و/ او/ سین د/ رو/ میم و/ ز/ دال و/ ی و/

و.

بازوبازوشو.

کشف رازوشو.

همگی: بازوبازوشو.

بازوبازوشو= کشف رازوشو، کشف رازوشو.

عمو: پس چرا در باز نشد. حتماً اسم رمز و عوضی بهمون دادن.

ندا: طوطی بمن گفت که اسم رمز و باید دو مرتبه بخونین تا در باز بشه.

عمو: راست میگى دخترم آفرین.

شروع می کنیم.

فرمانده: دیگه تکرار نکنین. از اینجا برین. خواهش می کنم نخونین.

ندا: جونمی جون. به بین چقدر هول شده. عمو بخون. عمو جون بخون.

همگی: بازوبازوشو، کشف رازوشو، بازوبازوشو، کشف رازوشو.

عمو: بازوبازوشو کشف رازوشو دال و/ ی و/ او/ دال و/ او/ سین و/

رو/ میم و/ دال و/ ی و/ و بازوبازوشو کشف رازوشو.

همگی: بازوبازوشو کشف رازوشو بازوبازوشو کشف رازوشو.

فرمانده: نه نه باز نشاونا مار و نا بود می کنن.

عمو: همگی بریزین تو قلعه. بهشون فرصت ندین.

سرانجام دیوارها خراب و درها با اسم رمز باز می شود.

حاکم: (با صدای خشن و عصبانی) بیعرضه ها. بی لیاقت ها. دارن میان

جلوشونو بگیرین.

عموجون غلط کردم. منوببخش. دیگه قول میدم آدم خوبی بشم.

عمو: نه تو باید سزای اعمالتوبه بینی بگیریش.

ندا: نگا کن عموزندونیا آزاد شدن دارن میان. جونمی جون. باباجون.

پدرندا: نداجون. دخترم.

عموجون بالاخره شما شر این حاکم ظالم و از سر مردم کم کردین.

دست شما درد نکته.

عمو: نه هنوز کار من تموم نشده. یه نفر باید شهر و اداره کنه. اگه قول بدی

گول نخوری و بدرد دل مردم برسی من تور و حاکم می کنم.

پدرندا: من منو.

عمو: بعله تور و. همه موافقین.

همگی: بعله.

عمو: خوب دیگه ندا ما باید بریم. خداحافظ. حرکت کنین.

ندا: خداحافظ عمو.

پدرندا: خدا نگهدار عموزنجیر باف.

عمو: دلم شاد است و باشد خاطر م شاد. که کردم مردم این شهر آزاد.

همه مردم از این رو شاد گشتند. که از دست ستم آزاد گشتند.

چو دیو از تخت قدرت سزنگون شد. دل غمگین مردم شادمان شد.

دگر از بند و زندون و ستمها. نباشد ذره ای وحشت به دلها.

همه آزاد شاد و خرم و خوش. که دیگر نیست آن دیوبشروش.

آهو: خداحافظ ندا - گاهی میام بهت سر می زرم.

ندا: خداحافظ آهوی قشنگ. زود بزود بیا.

پدرندا: دیگه خیالت راحت باشه. کسی دیگه باهات کار نداره.

آهو: خداحافظ همگی.

ندا و پدرش: خداحافظ خداحافظ عمو.

عمو: خدایا یار محرومان تویی تو.

نگهدارنده آنان تویی تو.

خدایا یار محرومان تو هستی.

شقای درد بیماران تو هستی.

بچه های خوبم تا قصه بعد خدا یار و نگهدار شما.



# کتاب و نوار قصه برای کودکان و نوجوانان

سازمان فرهنگی و هنری **خوشنوا** تقدیم می‌کند:  
قصه‌های شیرین، خواندنی و شنیدنی  
نیم‌وجبی‌ها و بچه‌های محله شادی



قیمت نوار و کتاب در سراسر کشور

۵۵۰ ریال



دفتر مرکزی: تهران - بيج شميران، خيابان انقلاب - کوچه نفیسی - کوچه فهیمی شماره ۶۲  
مرکز پخش و توزیع: استرپوارگانان - خيابان انقلاب بين بهار و بيج شميران شماره ۲۴۰ : تلفن : ۳۰۲۴۰۸